

مکتب

نوازنده ناینا

اثر کارالنگو
ترجمه جهانگیر افکاری
بنگاه نشر اندیشه

۱۶۸ صفحه - بها ۳۵ ریال

و همواره در میان ابری از دود چبق غوطه میخورد ، بسرنوشت خواهر زاده علیل خود علاقمند میشود و يك روز میگوید: «اگر امکان بهم جوش دادن ما دو تا وجود داشت ، شاید میشد از مایک آدم حسابی درست کرد که بدردی بخورد .»
و از اینجا شروع میشود . دانی کودک را زیر مراقبت خود میگیرد ، و این کار بزندگی منزوی خود او نیز معنا و مفهوم تازه ای میبخشد .

بچه رشد می کند . دستگاه عصبی اش بی اندازه غنی و حساس است ، و گوئی که میخواهد «با تیزی سامعه و دقت لامسه تا حد معینی ، درك محیط خارج را برایش میسر گرداند .» توصیفی که در این جا از شکل گرفتن احساسات در روح کودک ناینا میشود در کمال دقت است : «نازك حسی لامسه اش اغلب این احساس را ایجاد میکند که او حتی رنگها را تمیز می دهد» «دنیای درخشان و پر حرکت و صدا دار اطراف بوسیله اصوات در مغز کوچکش رسوخ مییافت . . .» «دقت خاصی که به اصوات داشت به قیافه اش شکل میداد : فك پالین کمی روی گردن دراز و بارپکش کشیده میشد و ابروانش تحرك خارق — العاده ای پیدا میکرد ، و چشمهای زیبا و نایبش بتمام قیافه اش حالت عبوس و ناتوانگیزی میداد .»
صحنه ای که در آن کودک در یکی

از روز های بهار با مادر و دانی خود بگردش صحرا میرود ، گذشته از دقت ، با لطف شاعرانه ای توصیف شده است : « بچه چشمان گشاده خود را ، که مالمال از تعجبی خاموش بود ، بسوی خورشید می گرداند . لبهایش از هم باز شده همچون ماهی بر خاک افتاده تندتند هوا را می بلعید . نقش لذتی دود آمیز که گاهگاه بر چهره حیرت بارش پدید می آمد برای لحظه ای خطوط آنرا روشن میکرد و بلافاصله جای خود را به بکه ای شگفت انگیز میداد که تا مرحله ترس و نفهمی صرف نزدیک میشد .» «انبوه احساسات ، همراه با هزاران صوت و نوای مختلف که از دشت و جنگل و رود و آسمان بسوی او

کودکی ناینا بدنیا آمده است . زندگی چه میتواند باشد ؟ عادتاً درد و رنج يك عمر ، بیکارگی و بیهودگی و وازدگی ، تلخکامی و نومیدی و بن بست سرنوشتی که بیچاره خود نخواسته است . یا ، چنانکه کارالنگو خود در آغاز داستان می گوید ، «سرنوشتی محکوم بیک بدبختی مبهم و چاره نا پذیر همپای بچه بدنیا آمده است که بر فراز گهواره اش معلق مانده این زندگی تازه را تاگور بدرقه خواهد کرد.» اما نه . کارالنگو ، باهمدردی و محبت واقع بینانه انسانی ، قهرمان خود را بسوی دیگری میبرد ، و او را از راه های دشوار رنج و دلهره و کوشش مداوم بیک زندگی موجه ، بیک زندگی غنی و سرشار میرساند . و این تغییر سرنوشت محصول اراده مردی است که او نیز ظاهراً از شکست خوردگان صحنه زندگی است . دانی ماکسیم در جنگهای آزادی ایتالیا ، هنگامی که در صفوف ارتش داوطلب گاریبالدی با اتریشیان می جنگید ، پای راستش قطع شد و دست چپش سخت آسیب دید . این مرد در خود فرورفته کم گوی عبوس ، که پیوسته در اتاق کار خود سرگرم خواندن کتاب است

مادر، عشق دختری بنام اوهلین که از کودکی باو خو میگیرد و خود را وقف خوشبختی او میسازد، - در برابرش مینهد .
 «نوانده نا بینا» داستانی است سراسر روشنائی و امید و شور زندگی . هیچ چیز در آن غیر طبیعی و اغراق آمیز نیست . خوش بینی آن بر فعالیت و اراده استوار تکیه دارد ، نه آنکه خواسته باشد بر رنجها و ناکامی ها و دشواریهای زندگی پرده بکشد یا بطور ساده آنگه را نفی کند و برایش تاویل و تفسیر بسازد . «نوازنده نابینا» داستان زندگی است ، که اگر هم علیل و ناقص باشد ، باز میتواند و باید معنی و مفهوم عالی انسانی خود را پیدا کند .

ترجمه فارسی کتاب، که از روی ترجمه فرانسوی آن بعمل آمده است ، روپهم روان و خوبست ، و در پاره ای صفحات رنگ شاعرانه ای بخود میگیرد . امامتساقنه بیدقتی هائی در آن روی داده است . مثلا در صفحه ۱۲ آمده است «چشمها نور پیدا کرده» ، و این برای کودکی که نابینا بدنیا آمده است مسلما اصطلاح درستی نیست . مقصود آن بوده است که رنگ نار مه آلودی که در چشم نوزادان دیده میشود برطرف شد . در صفحه ۱۴ «فلنک های زنجیری» اشتباه است . زیر *Cylindre de chêne* جز استوانه ای (با غلطکی) از چوب بلوط نمیتواند باشد . در همین صفحه ۱۴ آمده است :

«ناهنجار ترین بی نزاکتی که از ناحیه موزیکها در برابر این آرامترین نجیب زاده جهان سر میزد ، بجز با چند کشیده تلافی نمیشد .» و این باز اشتباه است . باید گفت : «و حال آنکه ناهنجار ترین بی نزاکتی ها را ، که امکان داشت آرام ترین نجیب زاده جهان را وادار کند تا با کشیده جواب دهد ، بر موزیکها می بخشید .»

و نیز در صفحه ۱۵ آمده است :
 «بیشتر اوقات را در کتابخانه میان کتابها بسر میبرد . چیزی از آنها دستگیرش نمیشد همین میدید که با مذهب مخالف است .»
 ولی معنای صحیح جمله اینست:

روی می نهد ، مانند آبخاری بزرگ در روح کودک سرریز می کند ، و گاه بلند تر و گاه خفیف تر بر تار های قلب او ضربه میزند . «بتناسی که آن صداها خفه میگشت ، در سینه کور احساس ضعف تحریک آمیزی جایگیر میشد . صورتش بطور منظم تیر میکشید ... چشمهایش بکزمان بسته میشد .»
 ابروانش از روی دلواپسی تکان میخورد و استفهام گنگی بر تمام خط چهره اش نقش می بست که از کوشش دودناک قوه تفکر و تصورش حکایت مینمود . « شدت این تاثرات تازه بقدری است که سر انجام کودک آهسته می لرزد و رنگ پریده و بیهوش بر زمین می افتد .»

آشنائی با موسیقی ، - آشنائی با نغمه های ساده و سوزناک دهقانی بنام یوخیم که در عشق شکست خورده است و ناکامی خود را در تاریکی شبهای تنهایی با نوای نی بیان میدارد ، - راه زندگی این کودک نابینای حساس را که بیشتر از راه گوش با جهان ارتباط دارد معین میکند . رشته يك علاقه عمیق قلبی کودک را با یوخیم پیوند میدهد و در عین حال در قلب مادر غیرت و حسدی دودناک بر می انگیزد . مادر ، برای جدا کردن فرزند نابینا از سلطه معنوی دهقان نتراشیده ای که با نغمه های عامیانه خود کودک را مسحور خویش گردانیده است ، از شهر يك پیانوی بسیار خوب کار وین میخرد و آهنگهای استادانه ای برای کودک مینوازد . ولی ، فایده ندارد ؛ در این نبرد مادر شکست میخورد . و ناچار ، برای آنکه محبت پسرش را دوباره بدست آورد ، از عواطف مادریش باری میجوید و نغمه های از پیانو بر میآورد که سرانجام یوخیم و پس از او کودک را رام می کند . میان خانه اربابی و سر طویله آشتی برقرار میشود . پسرک نابینا ، ضمن آموختن تاریخ و ادبیات و غیره نزد دائی ماکسیم ، بشترین روی پیانو می پردازد و با شستی های آن آشنا میشود .

از آن پس ، از میان حوادث گوناگون که با زبانی بسیار شیرین و گیرا در بیان آمده است ، پسرک نابینا بسوی سرنوشت تازه ای پیش میرود که عشق و اراده انسانی ، روشن بینی و دانش دائی ماکسیم ، محبت

که محرومیت‌های او را ندارند بدل می‌گیرد. اما هلن کلر چنان عشقی به زندگی و خوبی‌های آن دارد و آتش نیاز شناختن و درک کردن چنان در نهادش شعله‌ور است که تلخی دردناک اینهمه نگون بختی را یکسره فراموش می‌کند و بسوی زندگی می‌شتابد. همان زندگی‌ای که او را از خود رانده و چهره بر او پوشانده است. آبا جز این است که رنج و محرومیت عرصه آزمایشی است که سست ارادگان و دون همگان در آن بر خاک می‌غلتند و سر افکنده و دلمرده از آن می‌گریزند، اما بلند همگان نیرومند در آن قد علم می‌کنند و نعره می‌زنند و مبارزه می‌طلبند و به جستجوی باران بر می‌آیند.

داستان رنج و نیاز و عشق و التهاب و تکاپوی شورانگیز هلن کلر را از زبان گویا و موثر خود او بشنویم:

گاهی هنگامی که تنها در مقابل در بسته زندگی نشسته‌ام احساس می‌کنم که تنهایی و بی‌کسی مانند مه سردی مرا در خود می‌گیرد؛ در آنسو نور و آهنگ و همنشینی با دوستان هست، ولی ورود من با آنجا ممکن نیست و سرنوشت و سکوت پیرحمایه‌ای سر راهم هست. گاهی با خشنودی سرنوشت ظالم را بیاد سرزنش می‌گیرم - زیرا روح هنوز نا آرام و وحشی است - ولی زیانم کلمات تلخ و بی‌هوده‌ای را که بر لبم می‌آیند جاری نمی‌کند و این کلمات چون اشکهای فرو ریخته نشده‌ای به قلبم برمی‌گردند. سکوت عظیمی روحم را فرا می‌گیرد و سپس امید تبسم‌کنان در گوشم زمزمه می‌کند «در سپردن خویش بدست فراموشی شادی‌ها نهفته است. «آنگاه می‌گویم که نور چشمان دیگران را آفتاب خود سازم و آهنگ پیچیده در گوش دیگران را موسیقی خود و تبسم لبهای دیگران را شادمانی خود.»

برای هلن خود زندگی و در زندگی نقشی داشتن و از آن بهره‌ای بردن آنقدر پر ارج است که جای غم و اندوه نیست. آواز آن مردمان بالادل و بی‌غل و غشی است که بی‌هیچ فرض و هدفی دوستدار زندگی‌اند «از اینکه از زندگی سهمی می‌گیرم - این

«بیشتر اوقات را در کتابخانه خود میان کتابهایی که کسی از آن چیزی نمی‌دانست ولی تصور میشد که مخالف مذهب باشد، بسر می‌برد.»

البته، این چند ایراد بهیچ وجه از ارزش کتاب نمی‌کاهد و امید است که آقای افکاری در چاپهای بعد، - چه مسلماً این کتاب سزاوار آنست که بارها به چاپ برسد، - این نقیصه‌های جزئی را برطرف سازند. موفقیت روز افزون ایشان را در خدمتی که بعهد گرفته‌اند آرزو مندیم.

م. ا. به‌آذین

داستان زندگی من

هلن کلر

ترجمه ثمینه پیرنظر انتشارات نیل
۲۳۳ صفحه - قطع وزیری - ۸۰ ریال

مارک تواین گفته است که ناپلئون و هلن کلر جالب‌ترین شخصیت‌های قرن نوزدهم‌اند. خواننده فارسی‌زبان که تاکنون نام هلن کلر را نشنیده این گفته نویسنده بزرگ امریکائی را با تردید و حتی بدگمانی می‌پذیرد. اما همینکه چند صفحه از کتاب «داستان زندگی من» را می‌خواند در می‌یابد که این زن ثابتاً و کر و لال هزار بار از ناپلئون جالب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر، مهم‌تر از اینها، انسان‌تر است. انگیزه بزرگ ناپلئون تسخیر جهان و جهانیان بود، اما آرزوی بزرگ هلن کلر درک جهان و جهانیان است، و همین‌اوست در جایگاهی قرار میدهد که از مقام ناپلئون فراتر و بما نزدیکتر و آشنا تر است.

هلن کلر در کودکی بیماری شفا ناپذیری گرفتار شد و بدنیال آن بینائی و شنوایی و گویائی خود را از دست داد. معمولاً کسی که یکباره از دیدن جهان و نعمت شنیدن و سخن گفتن محروم میگردد نه تنها از زندگی و آنچه در آنست دل‌سرد میگردد و آتش شور و شوق در وجودش سرد میشود، بلکه چه بسا از همه چیز و همه کس بیزار میگردد و کینه‌گسائی را

سهم چه نمبار باشد و چه شادی آور - خوشحالم . « و در جای دیگر می گوید : «چقدر زندگی در این دنیای زیبا خوبست من زیباییها را با چشمانم نمیتوانم ببینم، اما مغزم همه را می بیند . ازینرو تمام روز شادم . « زیبایی برای او سرچشمه نیرو و شادمانی است ، و این دخترکی که در سن ده دوازده سالگی آثار هومر و شکسپیر را می خواند بحق می گوید که «چون قسمت اول ایللیاد را میخوانم نقابص جسمانیم فراموش می شود ، دنیای من رو به آسمان گسترده می گردد و قراختای آسمانها از آن من میشود »

و همین دختر تیره بختی که جهان را نمی بیند و نمی شنود می گوید «خوشبختی من در این دنیا افزون تر از آنست که به آینده روح بیاندیشم . بهشت را من آنجائی می دانم که دوستانم منتظر من اند .»

عشق و شور و شوقی که هلن کلر به زندگی و زیباییها و خوبیهای آن احساسی می کند و اشتیاق نیرومندی که به آموختن و درک کردن دارد ، چنان سوزان و بی-پیرایه است که هر خواننده حساسی را بگریه می آورد . محالست کسی که از عاطفه و احساس بهره ور است و تعلقات بست و نا چیز آئینه دلش را زنگار نزده ، از اینهمه جوشش و التهاب و شور زندگی، دیده اش پر آب نگردد . این عشق دردمند و این تمنای سوزان چنان پاک و بشری است که ما را یکباره اسیر خویش میسازد و بهمراه خود باوج انسانیت می کشاند و وادارمان می کند که از فراز آن بلندی های ناشناخته به ژرفنای هستی خود بنگریم و دریابیم که ما چه داریم و که هستیم و چه می خواهیم . برآستی که نیروی زندگی هلن مارا وادار میسازد که یکبار دیگر بدون خود بنگریم و حقارت تعلق خاطرها و دل بستگی های خودرا بهتر درک نمائیم .

عشقی که هلن بزندگی دارد گورانه و غریزی نیست . او همواره تشنه دانستن است و می خواهد آنچه را دوست میدارد بشناسد و درک کند . میس سولیوان ، معلمش ، در باره او میگوید : «همیشه متوجه است که چیزی وجود دارد که او نمی داند . « این آگاهی از ندانستن و

احساس نیاز به دانستن ، هلن کلر را چه در دوران کودکی و چه در ایام پیری هر دم بیشتر بسوی زندگی و مردم می-کشاند و میان او و محیط گرداگردش پیوندی بارور استوار می سازد . درک درست و دانش واقعی همیشه شادمانی و خوش بینی و همدردی با دیگران را پرورش می دهد . این افسانه کهن که دانش و آگاهی مایه رنج و محنت ، و جهل و بی خبری موجب آسودگی خاطر و شادمانی است ، در دنیای هلن کلر مفهومی ندارد . او فلسفه «خوشبختی آنکه گروهی آمد الاغ رفت» را نمی تواند بپذیرد . ولی دانش را لازمه زندگی آدمی و سبب خوشبختی او می داند . «میگویند که «دانستن توانستن است» . من می گویم دانش خوشبختی و شادی است ، زیرا دانش حقیقی و وسیع و عمیق انسان را قادر می سازد که راستی را از کژی و پستی را از بلندی بشناسد . دانستن کردار و پنداری که شناساننده پیشرفت آدمی است ، صدای ضریان قلب انسان را در طی ترون بگوش می رساند و واگر شخص این طپش هائی را که انسان را به بهشت نزدیک می کند نشنود ، بدون شك قادر بشنیدن آهنگهای موزون زندگی نخواهد بود . « همین «دانش حقیقی» است که سرانجام او را قادر می سازد که خویش را باز شناسد و به «کژی»ها و «پستی»های وجود خود پی برد : «اکنون می فهمم که هنگامی که دلم میخواست جام سعادتم لبریز شود و فکر نمی کردم کسانی هم باشند که جامشان تهی است ، چقدر خود پسند و طماع بوده ام .»

ازعجائب وجود هلن کلر توانائی شگفت انگیز او به احساس و درک زیبایی است . برآستی باور نکردنی است که کسی که چشمانش نمی بیند و در تاریکی محض بسر می برد باچنین حساسیتی زیباییها را به بیند : «مدالی که چهره هومر بر آن منقش است از دیوار کتابخانه ام آویزان است و چون در دسترس می باشد به آسانی می توانم آنرا لمس کنم و صورت زیبای غمناکش را احساس نمایم . چه خوب بهر يك از خطوط آن پیشانی باشکوه آشنا هستم - خطوطی که هر يك نشان دهنده راههای زندگی و

که در کودکی انگلستان خود را بر حروف برجسته کتاب اشعار **تنی سون**، شاعر انگلیسی، می‌کشد و به آنجا میرسد که شاعر می‌گوید:

«آه، ای دریای عظیم

بر سنگهای سرد و تیره ات بشکن،»
می‌نویسد که ناگهان از خواندن دست کشیدم، زیرا احساس کردم که دستم از اشک ترشد.»

ناگفته نباید گذاشت که هنر کلر باره‌ای از شخصیت و بزرگی و بینائی باطن خود را به معلم روشن پیش مرهون است. میس سولیوان از همان سالهای اول تعلیم هنر همواره کوشیده است که شاگرد خود را به واقعیت‌ها و حقایق حیات آشناتر و بیناتر سازد. وی هرگز هم خود را فقط مصروف به این نداشته که سخن گفتن و سخن فهمیدن را به شاگرد خود بیاموزد، بلکه جهد کرده است که هنر را انسان، انسانی بینا و اندیشمند، بار بیاورد و به او بیاموزد که به ظواهر امور و توضیحات ساده درباره حیات قناعت نکند و به کته حقایق راه برد. نخستین باری که شاگرد خردسالش نام بهشت را شنیده و برای درک آن کنجکاوی کودکانه‌ای نشان داده، میس سولیوان به او گفته است که «بهشت یعنی آنجائی که عدالت حکم فرمات.» همین تعلیمات است که هنر را در سن نوزده سالگی توانا می‌سازد باینکه در پاسخ دوستانش که به او گفته‌اند «سعادت جاوید در آن دنیا در انتظار هست» با ظرافت و قاطعیت بگوید: «اگر تا بحال نمرده‌اید از کجا می‌دانید آ»

تعلیمات میس سولیوان محدود به کار آموزش و پرورش هنر کلر نیست و چنان ارزشمند است که گاه جنبه جهانی پیدا می‌کند و همه کس را بکار می‌آید. نظریات او در مورد آموزش و پرورش، و خاصه در مورد آموختن زبان به کودکان، در حد خود موجب تحول فن و هنر تعلیم و تربیت گشته است. درباره زبان اعتقاد میس سولیوان اینست که «زبان زائیده زندگی و احتیاجات و تجربیات آن است. در ابتدا مغز شاگرد کوچک من تهی بود، زیرا در دنیائی زندگی می‌کرد که آن را نمی‌شناخت. زبان و دانش بنحو غیر قابل تجزیه‌ای بهم مرتبط است. تسلط در زبان لازمه اش اطلاع و دانش حقیقی

نمایاننده کشمکش‌های دردناک ورنج بیکران وی است. چشمان بی‌فروغ و نابینایش حتی روی آن فلز سرد مدال گویی که بیهوده بدنبال روشنائی و آسمانهای آبی شهر محبوبش، پلاس، می‌گردد. آن دهان زیبا، محکم و مهربان نیز حکایت از این جستجوی بی‌نمر می‌کند. چهره مجسمه شاعری است که درد و غم را کشیده. آه که چه خوب محرومیت وی را - آن شب ظلمانی و ابدی که زندگی وی را فرا گرفته بود - درک می‌کنم.» و با همان گوشه‌های از کار افتاده و ناشنوایش ارتعاشات آهنگ موسیقی را بخوبی احساس می‌کند و اینگونه توصیف می‌نماید: «امواج عظیم ارگ مانند موج دریا که در اقیانوس به کشتی بخورد بر تنم کوبیده می‌شد.»

قدرت هنر در کار درک و احساس آثار هنری و قضاوت درباره آنها نیز حیرت‌آور، و با در نظر گرفتن سن و سال او چه بسا باور نکردنی است. در سن نوزده سالگی پس از خواندن آثار **هومر** می‌گوید: «**ایلیاد** جز درباره جنگ سخن نمی‌گوید و انسان گاهی از چکاچک شمشیر و نیزه و میدان کارزار خسته میشود، اما اودیسه از شجاعتی شرافتمندانه تر سخن می‌گوید - شجاعت روح رنج برده و ماتم کشیده‌ای که تا آخر نیرومند می‌ماند.» و درباره قهرمانان به اصطلاح «بد» و «بلید» نمایشنامه‌های شکسپیر چنین اظهار نظر می‌نماید: «حتماً آشنائی من با **شایلاک** و **سالتان** در یکزمان می‌بایستی اتفاق افتاده باشد، زیرا این دو شخص مدتها در مغز من و اینسته پس مانده بودند و یادم هست که دلم بحال هر دو می‌سوخت. بطرز مبهمی حس می‌کردم که این اشخاص حتی اگر بخواهند نمی‌توانند خوب باشند، زیرا کسی حاضر نیست کمکشان کند و یا اقلاً مهلتی به آنها بدهد بلکه نیکوکاری کنند. حتی اکنون هم قلباً نمی‌توانم آنها را کاملاً محکوم نمایم. لحنی فرا میرسد که احساس می‌کنم اشخاصی چون **یهودا** و **شایلاک** و حتی خود شیطان پره‌های شکسته‌ای از چرخ نیکی هستند که در وقت مناسب تعمیر و کامل خواهند شد.» حساسیت او نیز هنگام خواندن شعر، خارق‌العاده است. هنگامی

امیدهای نو

تألیف لرد برتر ندرسل
ترجمه دکتر سیدعلی شایگان

« زمان حاضر زمانست که در آن حس حیرتی توام باعجز و ناتوانی همه را گرفته . می بینیم بطرف جنگی میرویم که تقریباً هیچکس خواهان آن نیست . جنگی که همه میدانیم قسمت اعظم نوع بشر را بديار نیستی خواهد فرستاد . باوجود این مانند خرگوشی که در برابر مار افسون شده باشد خیرخیره بخظر نگاه میکنیم بدون اینکه بدانیم برای جلوگیری از آن چه باید کرد . در همه جا داستانهای مخوف از بمب اتمی ... و شهرهای باخاک یکسان شده ... نقل میکنیم ولی با اینکه عقل حکم میکند که از مشاهده چنین دورنمایی بخود بترسیم ... برای جلوگیری از بدبختی تصمیم قاطعی نمیگیریم . »

برتر ندرسل کتاب « امیدهای نو » را با این سخنان آغاز میکند و میگوید که همین حس حیرت و وحشت از جنگی که سرنوشت بشر را تهدید میکند در جهانیان يك حس عدم اطمینان پانیده ایجاد کرده است اما « عدم اطمینان پانیده از هر کوششی ... جلوگیری میکند و يك حالت بدبختی توام با ن آسانی بوجود میآورد ... » رسل فیلسوف و ریاضی دان و نویسنده بزرگ معاصر انگلیسی که اکنون هشتاد و شش سال از عمر اومی گذرد با نوشتن کتاب امیدهای نو خواسته است راه جلوگیری از « بدبختی » را نشان دهد و دریچه ای از امید بروی افرادی بکشد که سبیل نومیدی در ارکان وجودشان رخنه کرده است . آری او نیز مانند هر متفکر بینادل روشن روشنی رانی معتقدست که یاس و نومیدی خود شرنگی است که جان آدمی را تپه یادست کم روزگارش را سبیه میکند . پایداری بشر بسته بامیدواری اوست و امید و زندگی از هم جدا نتوانند بود همچنانکه نومیدی نیز عین مرگ است . مقصود بزرگی که وی در تمام نوشته های

درباره اشیا است ... من هرگز زبان را فقط بخاطر تدریس زبان به او نیاموختم ، بلکه آنرا بمنزله واسطه ای که افکارش را بیان کند بکار بردم . بدین ترتیب آموزش زبان همراه کسب دانش پیشرفت می کرد . »

روشی که میس سولیوان در تعلیم هلن کلر بکار برده تجربی و عملی است . او شاگرد خود را برای زندگی آماده می کند ، از اینرو او را در ضمن زندگی پرورش می دهد و اصول روش خود را از زندگی روزانه بدست می آورد . سخن کوتاه ، مکتب او مکتب زندگی است و با عبارات تصنیفی و فورمولهای خشک روی تخته سیاه سروکار ندارد . همین است که با جرات و صراحت اظهار میدارد : « ریاضیات عشق و محبت کودک را بر نمی انگیزد و دانستن اندازه دنیائی که در آن زیست می کند او را به تحسین زیباییهای آن و انمیدارد . بیائید تا کودکان خود را در سالهای اول زندگی بسوی لذت بردن از مواهب طبیعی راهنما باشیم . بیائید تا آنها را رها کنیم تا در مزارع بگردند و حیوانات را واری کنند و اشیا حقیقی را مشاهده مشاهده نمایند . کودک اگر در اوضاع و احوال صحیح قرار گرفته باشد خودش خود را تعلیم خواهد داد . »

درباره ترجمه این کتاب پر ارزش باید گفت که مترجم بخوبی از عهده کار خود برآمده و در عین رعایت امانت و وفاداری به متن ، کتاب را به فارسی روان و مأنوس برگردانده است . عباراتی که نویسنده این سطور به نقل از کتاب آورده خود همین این گفته است . اما اگر بخواهیم موشکافی کنیم ، پاره ای لغزش های جزئی مترجم را باید تذکر داد : آوردن « نهار » بجای « ناهار » ، « سالون » بجای « تالار » ، « دهات » بجای « دیها » - روستاها و « کر » بجای « کرو لال » (زیرا در زبان انگلیسی امریکا کلمه Deaf را بمعنای اعم در مورد اشخاص « کرو لال » بکار می برند - البته این اشتباه مترجم همه جا تکرار نشده است) .

جای تأسف است که چنین کتابی خالی از غلط های چاپی نیست ، و نمیدانیم چرا باوجود این لغزش های مطبوعه ای « غلطنامه » ای به کتات نیافزودند **سیروس پرهام**

دستوری میدهد که اساساً با آنچه درین باب تاکنون گفته شده تا اندازه ای متفاوتست (ص ج)

درین کتاب رسل نخست به بیان این مطلب پرداخته است که بشر پیوسته گرفتار سه نوع مبارزه است: مبارزه انسان با طبیعت، مبارزه انسان با انسان و مبارزه انسان با نفس خود و در واقع هر یک از انواع این مبارزات یکی از فصول کتاب را تشکیل میدهد:

انسان در راه حفظ و بقای خود از ابتداء با عوامل طبیعی در افتاده و با هموعیان خود در کشمکش بوده تا غایتی نتوانسته است بر اثر تکامل صنعت بر طبیعت تسلط یابد و قسمتی از نیروی خورا صرف رفاه و آسایش خود کند. اما «قسمت بسیار عظیمی از نیروی خود را بکشتن مردم دیگر یا تهیه وسائل کشتن آنها یا پرداخت اجسر بآنها که سابقاً مردم راکشته اند اختصاص میدهد، در ممالک متحده امریکا تقریباً یک پنجم مجموع تولید کشور صرف تجدید تسلیحات میشود. بنابراین آزادی از قید اسارت در دست طبیعت را بهیچوجه نمیشود مطلقاً نعمتی دانست.» (ص ۲۸)

انگاه رسل به بیان این نکته میپردازد که هر چند بشر به نیروی علم و دانش بر طبیعت غلبه یافته اما قدرت او محدود است و محدودیت علم و صنعت میتواند که از دامنه این محدودیت بکاهد بی آنکه یکی آنها از میان بردارد. اهم مشکلاتی که در آینده ممکنست بشر روی دهد و قدرت او را محدود کند عبارتست از پایان یافتن منابع نیرو که صنعت متکی بآنهاست و تبدیل شدن اراضی زراعتی بصحاری فقر بایر و ازدیاد جمعیت جهان بنسبتی حیرت انگیز. رسل در باره هر یک از این مشکلات محتمل الوقوع داد سخن داده و کوشیده تا راه حل آنها را هم بدست دهد.

در قسمت دوم کتاب که موضوع آن مبارزه انسان با انسان است مولف در باب ملیت و تعصبات ملی و زبان ملیت افراطی و لزوم حکومت و دولت جهانی و تعریف قانون و منشأ مالکیت و زبان مختصات نژادی بحث میکند و میگوید «اگر دنیا خواهان صلح است این خصومت باید ریشه کن شود و اگر نوع بشر - اعم از سفید پاسبان یا سرخ -

خود دنبال میکند در وهله اول بقای بشر و حفظ او از بلای جنگ و خونریزی و در وهله دوم رها ساختن او از قید خرافات و اوهام است. از بنرو متحمل زبانها و ناکامیهای بسیار شده است. یک روز از وکالت مجلس محروم شده اند و روز دیگر از استادی دانشگاه. حتی روزگاری مانع از مسافرت او به آمریکا شده اند.

از همه بدتر آنکه در جنگ اول جهانی بحرم هواداری از آئین صلح دوستی (پاسیفیزم) چندی بزندانش افکندند. از آنچه گفتیم پیداست که باید نام رسل را در ردیف مصلحان جامعه بشری یاد کرد. اما او نه مصلح مذهبی است نه مصلح سیاسی. فکر و ذکر او متوجه بهبود حال بشر بطور کلی است. هنگامی که درباره سرنوشت آدمی میاندیشد اندیشه وی فارغ از تقسیم بنی آدم بملل و نحل و اقوام و امم است و طبعاً ذهن او بطبیقات و درجاتی که در اجتماع وجود دارند و با هم درستی و پیکارند توجه ندارد، چنانکه یک جا در کتاب مورد بحث مینویسد «من درین کتاب راجع بانسان مثل اینکه یک فرد واحد باشد و یک شرح حال داشته باشد فکر میکنم.» گوئی خود را معلمی می پندارد که سرو کارش با گروهی اطفال بازیگوش است و میخواهد که آنان را با تربیت و ارشاد حکیمانه و نصایح پدران بصراط مستقیم عقل و حکمت رهنمون شود و بهمین سبب وی را یک «مصلح روانشناس» خوانده اند. ازینجاست که پیروان فرقه های مذهبی و مکتب های مختلف سیاسی پاره ای عقاید سیاسی و اجتماعی او را بباد انتقاد گرفته و برد و تخطئه آنها پرداخته اند و انصاف باید داد که مقداری از آراء و افکار او درخور اعتراض و بطلانست.

«امیدهای نو» را باید یکی از آثار گران قدر برترند رسل دانست زیرا بقول مترجم «مسئله در آن مطرح است که همگی مورد ابتلای زمان ماست بدون اینکه در سیاست روز... وارد شده باشد. مولف دانشمند کتاب پس از اینکه موجبات نگرانی و اضطراب بشر و علل کشمکش ها و مناقشات گوناگون او را بیان میکند برای امکان زندگانی قرین سعادت و صلح و صفا

از مزایای این کتاب حواشی سودمند فراوان و فهرستی است که از آن ترتیب داده شده است. با اینهمه بعضی مطالب یا در حواشی توضیح داده نشده مانند «نحله منچستر» (ص ۵۷) و «قانون آهنین مزد» (ص ۷۲) و «کالوین مصلح مذهبی» (ص ۱۷۲) یا اگر شده ناقص است مانند «سینتومد» ملی ژاپونیا (ص ۱۶۶) و «پروان آمن» (ص ۱۸۱) و قضیه دکتر لایمور (ص ۱۸۴) . معادل انگلیسی معدودی از کلمات نیز نوشته نشده است، مانند «نحله منچستر» و «قانون آهنین مزد» که پیش ازین ذکر شد و «نحله اقتصادی قدیم» (ص ۱۸۹) . در ترجمه بعضی کلمات نیز اشتباهاتی روی داده است مانند «علمای اخلاق اسلوب کهنه» که لابد جزء دوم ترجمه عبارت *old-fashioned* است و باید به کهنه پرست و نظایر آن ترجمه شود. دیگر کلمه «وضع طبقاتی» که ترجمه غلط *بالااقل* میهم و نارسای *Caste - System* است (ص ۱۰۲) و مقصود از آن، سیستم طبقاتی و موروثی هندوستانست و مبدأ آن بزمان قلبه آریاییها بهند باز میگردد. دیگر کلمه وحشیها که ترجمه غلط کلمه *barbarian* بربرهاست و کلمه اخیر که در زبانهای اروپائی نیز عیناً رایج است اصلاً مأخوذ از یونانیست و در یونان قدیم با افراد غیر یونانی و در دوران تسلط رومیها با افراد غیر یونانی و غیر رومی و در قرون اخیر با افراد و جماعتی اطلاق شده است که در درجه سافلی از تمدن بسر میبرند و در عربی نیز بهمین معنی بکار میرود. دیگر کلمه اقماس است که بجای *مسامح* بکار رفته است (ص ۱۶۷ و ۱۶۹) دیگر کلمه «قاعده» که ترجمه غلط *manner* است (ص ۲۴۶) و حال اینکه در اینجا بمعنی آداب است. در صفحه ۲۰۴ بجای عبارت «سرگذشت قهرمانی انسان» نوشته شده است «داستان رزمی انسان» علت این اشتباه است که کلمه *epic*، بهر دو معنی آمده است. در ترجمه بعضی نسبت ها نیز مسامحاتی روی داده، ازین قبیل است در اویدین (ص ۱۴۱) بجای در اویدی، آلبیزواها (ص ۱۶۶) بجای آلبیها. املاء بعضی اعلام نیز درست نیست مانند هامورابی (ص ۱۱) بجای حمورابی و آشترت (ص ۱۶۵) بجای عشاروت. در ضمن جزء اول کلمه

بایست باقی بماند باید قبل از پایان قرن حاضر صلح دنیا تامین گردد. (ص ۱۶۱) . آنگاه نویسنده صاحب نظر در باره «عقاید و ایده الزیها» گفتگو میکند و بمطالعه ماهیت تعصب در عقاید مذهبی و سیاسی و علل آن و طرق تخفیف آن میپردازد و باین نتیجه میرسد که مشکلاتی که گریبانگیر بشرست و طرق تخفیف آن میپردازد باین نتیجه میرسد که مشکلاتی که گریبانگیر بشرست و او در باره هر یک سخن رانده در کمتر از پنجاه سال حل نخواهد شد و باید درین مدت صلح جهان را با توجه بخطر عظیمی که آن را تهدید میکند بهر تدبیر شده حفظ کرد. در پایان این قسمت با اشاره بخطر ترس میگوید راست است که ممکنست جنگ دیگری درگیرد که بمراتب وحشت انگیزتر از جنگهای گذشته خواهد بود یا اینهمه «کسانی از ما که آرزو دارند جهانی را که بشر میتواند بوجود آورد ببینند نباید اگر جنگ جهانی سوم هم روی داد از امید و ایمان خود دست بردارند. دنیا با آخر نخواهد رسید... وظیفه ماست که هر قدر هم ظلمت و غم و غمناک بر جهان مستولی شود امید خود را زنده نگاه داریم و افکار خود را علی رغم بدبختی های حال متوجه آینده کنیم» (ص ۲۱۴)

بقیه کتاب اختصاص دارد بیحث در انواع و اقسام ترس و تأثیرات شگرف آن در زندگانی انسان و طرز تفکر او و راه مبارزه با ترس و تحقیق در عوامل سعادت و لزوم تعلیم و تربیت صحیح افراد و اقداماتی که ممکنست مانع از ایجاد جنگ گردد.

ارزش ادبی نوشته های رسل کمتر از ارزش فلسفی و علمی آنها نیست و از همین نکته میتوان استنباط کرد که دشواری ترجمه آثار او تا بجه حداست و توفیق درین کار محتاج چه مایه ذوق و دانش است. با توجه باین نکات بجزرات میتوان گفت که ترجمه «امید های نو» از ترجمه های شیوا و کم نظیر است که تاکنون در بازار علم و ادب عرضه شده است و چون دسترسی بمتن انگلیسی کتاب نداشتیم تصور میکنم که مترجم دانشمند رعایت دقت و امانت را هم کرده باشند.

ترجمه بزبانهای مختلف پیموده است ، -
پهلوی ، سریانی ، عبری ، یونانی ، عربی ،
زبانهای معاصر اروپائی و آسیائی باختری ،
زبانهای خاور دور : مالایائی ، مغولی ، جاوه‌ای ،
مادورائی و غیره ، - معلوم میدارد ،
بطوریکه خواننده منظره با شکوهی از
سرنوشت این کتاب که بحق باید آنرا
بهترین معرف خردمندی شرق آریائی
دانست پیش روی خود می‌بیند . . .

سرگذشت ترجمه های فارسی کلیله
و تهذیب ها و تلخیص هایی که از آن کرده‌اند
و نیز کلیله های منظومی که شاعران از زمان
سامانیان تا با امروز پرداخته‌اند کمتر از
این جالب نیست . در اینجا با تمامهای
رودکی ، ابوالمعالی نصراله ، حسین واعظ
کاشفی ، قائمی طوسی ، ابوالفضل بن
مبارک و غیره برمیخوریم ؛ و جالبتر آنکه
در همین بیست سی ساله اخیر این کتاب
در ایران سه بار بنظم در آمده است . و
این خود معلوم میدارد که قصه های حکمت
آموز کلیله و دمنه تا چه حد با ذوق مردم
این سرزمین موافق بوده و تا چه حد بر
دلها نشسته است .

چنانکه از رساله آقای محبوب بر
میآید ، هسته اصلی کتاب کلیله و دمنه
همان پنج باب « پنجانتر » است که متن
سانسکریت آن هم اینک موجود است .
بر این پنج باب باید سه باب دیگر ، - و نیز
داستان « مردی که از پیش شتر مست
بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهی
آویخت » که در باب پروزیه طیب آمده
است - افزوده شود ؛ و این بابها از
منظومه حماسی هند باستان ، یعنی از
« مهابهارانا » اقتباس شده است . و اما
سه باب پروزیه طیب ، و تفحص عن امر
دمنه ، والناسک و الضیف را ظاهرا خود
این مقفع نوشته است ؛ و باب آخر ، یعنی
« باب البلار و البراهمه » از کتاب « جاویدان
خرد » منسوب به هوشنگ شاه پیشدادی
گرفته شده است ، که ابوعلی مسکویه
سخنان حکمای ایران و هند و روم و عرب را
بدان افزوده و از آن مجموعه‌ای بزبان
عربی گرد آورده است .

رساله آقای محبوب شامل فهرست
ها و جدولهای چندی است ؛ از آن جمله
جدولی که بین پنج باب پنجانتر و ترجمه

« برتراند راسل » یا میبایست با تلفظ
فرانسوی یعنی « برتران » ضبط شده باشد
یا با تلفظ انگلیسی یعنی « برترند » (بکسرا
دوم) و اما نکاتی که ذکر شد سرموئی از ارزش
ترجمه نمیکاهد و اینگونه لغزشها کم و بیش
یکسانی که با کارهای علمی سروکار دارند
دست میدهد .

از برتراند رسل تاکنون نوشته‌های
دیگری بفارسی ترجمه شده که مترجم
« امیدهای نو » آنها را در مقدمه خود نام
برده اند و در اینجا لازم است بگویم که
نویسنده این سطور نیز یکی از رسالات
اوست تحت عنوان « آزاد اندیشی و تبلیغات
رسمی » ترجمه کرده و در شماره های آذرماه
۱۳۲۴ روزنامه هفتگی مهرگان بچاپ رسانده
است .

بنظرم مطالعه کتاب امیدهای نو برای
تمام کسانی که تشنه درک حقایق و شیفته
پی بردن بافکار مردان بزرگاند خاصه برای
مردمی که نگران سرنوشت بشریت اند
ضرورت دارد و امیدوارم که مترجم محترم
بترجمه آثار دیگر رسل همت گمارند و درین
کار توفیق حاصل کنند .

منوچهر امیری

درباره

کلیله و دمنه

رساله تحقیقی

از :

محمد جعفر محبوب

این رساله تحقیق جامعی در باره
کتابی است که شاید ما در همه کتابهای
افسانه جهان باشد ، و بهرحال تأثیرش در
ادبیات بسیاری از ملت‌ها مشهود است .
آقای محبوب با دقتی در خور تحسین
منابع اصلی کتابی را که در میان فارسی
زبانان بنام معروف تر خود « کلیله و دمنه »
و در مغرب زمین بنام « افسانه های بید
پای » شناخته شده است ذکر میکند و
نحوه انتقال آن را از سرزمین هند به
دربار انوشیروان باز می‌گوید و خط سیر
طولانی و جالبی را که این کتاب ضمن

و باب الملك الجرذان ووزرائه
که در ترجمه عربی ابن مقفع آمده
است و در دست است ، و آقای محبوب
کوشیده‌اند تا آنرا بهمان سبک و انشای
ابوالمعالی و حتی المقدور با بکار بردن
همان لغات و تعبیرات و اصطلاحات به
فارسی درآورند و الحق از عهده این مهم
برآمده‌اند و خدمت بسیار پسندیده‌ای
کرده‌اند .

بن شک رساله آقای محبوب در
عداد بهترین کارهایی است که در زمینه
تجقیق متون قدیم نثر فارسی در ایران
انجام گرفته است و میتواند برای
پژوهندگان جوان سرمشق باشد .

م . ا . ۱ . به آذین

فارسی ابوالمعالی نصراله (که در این پنج
باب با ترجمه عربی مطابقت کامل دارد)
و انوار سهیلی در آن مقایسه بعمل آمده
و حکایاتی که در هر باب از این سه روایت
مختلف مندرج است نام برده شده است .
همچنین آقای محبوب مقایسه و داوری
درستی میان کليلة و دمنه بهرامشاهی و
انوار سهیلی کرده‌اند که جالب است .

اما امتیاز رساله آقای محبوب خاصه
در ترجمه دو باب از کليلة و دمنه است که
تاکنون به فارسی درنیامده بود و ظاهراً
در نسخه مأخذ ابوالمعالی نصراله پس
عبدالحمید نیز وجود نداشت تا بفارسی
در آید . این دو باب از این قرار است :
باب الحمامة و الثعلب و مالک الحریس

نامه يك خواننده

درباره داستانهای شاهنامه

آقای مجله صدف (۱)

جناب آقای دکتر یارشاطر، استاد
محترم دانشگاه ، در مقدمه چنین مرقوم
فرموده‌اند : « بسیاری از خوانندگان شاهنامه
این پرسش را در خاطر دارند که آیا داستانهای
شاهنامه راست است یا سراسر افسانه است
و یا جزئی از حقیقت دوران نهفته است ؟
آیا ضحاک برآستی مار بردوش داشت ؟
یا چشیده شخصیت سال زیست ؟ یا سام را
سیمرغ درکوه پرورد ؟ یا اسفندیار روئین
بود ؟ یا رستم با دیوان نبرد کرد ؟
و باین سوالات خود آقای دکتر یارشاطر
فاضلانه پاسخ داده اند . ولی ، چه خوب
بود اگر استادی از استادان دانشگاه ما
دامن همت بگرمیزد و بخوانندگان می‌فهماند
که « چرا نباید چنین سوالاتی کرد ؟ »
« آیا سام را سیمرغ درکوه پرورد ؟ »
- اولاً سام نبود و زال بود . ثانیاً قهرمانان
داستان احتیاجی به تذکره تاریخی و شجره
نسب ندارند . مگر آشکار
نیست که کاراکترهای جاویدان هنگامی
بوجود می‌آیند که از هرگونه قید و بند
زندگی بشری خود آزاد شوند و زیر قلم
نویسنده دوباره زندگی بیابند ؟ ... شکسپیر

بنده یکی از خوانندگان شما هستم که
به ارزش انتقاد آقای منوچهر امیری درباره
کتاب آقای دکتر یارشاطر پی‌نبرده ام و
کلمه‌ای از آنرا نفهمیده ام . از این جهت
این سطور را برای اطلاع جنابعالی مینویسم .
آقای دکتر یارشاطر کتابی نوشته‌اند
بنام « داستانهای شاهنامه » که در نخستین
جلد آن هفت داستان فردوسی بنثر آورده
شده است . بقول منتقد شما « الحق نوشتن
داستانهای شاهنامه با این شیوه کار هر کس
نیست . نویسنده ای میخواهد صاحب‌ذوق
که نثر فارسی را بتواند با فصاحت و زیبایی
بنویسد . » و مسلم است که آقای یارشاطر
جامع این اوصافست . باین وجود می‌پرسم
چه شده است که داستانهای منشور دکتر
یارشاطر کوچکترین وجه تشابهی با داستانهای
اصیل فردوسی ندارد ؟

..... باید اقرار کنم که این هفت
داستان دگرگون شده کوچکترین قدمی در راه
ترویج داستانهای فردوسی نیست و حتی
به عکس نتیجه میدهد .

ولور میرود ، سرسلم وتور را از تن جدا میکند و نزد فریدون (پدری که از مرگ ایرج نالانست) میفرستد . این داستان فردوسی است و آقای دکتر یارشاطر نیز بدرستی آنرا موبسو آورده است ، ولی چند سطر از آخر آن انداخته است .

این چند سطر چیست ؟

طبقی پیش فریدون میآوردند و پارچه از روی آن بر میدارند ؛ سرهای جدا شده سلم وتور . - فریدون به سرهای قاتلان پسر خود ایرج می نگرد . اینها دشمنان زبون شده فریدونند ؛ ولی این دشمنان فریدون فرزندان خود او هستند . حال فریدون چه کند ؟ از آن شاد باشد که انتقام خون ایرج را گرفته است ، یا از آنکه دوپسر دیگرش را از دست داده اشک بریزد ؟ این جا ، در پنج شربیت ، فردوسی حال این فریدون بدبخت ، این پدر دردمند را چنان وصف می کند و آندوه این پیروزی تلخ را چنان در وجود او می نمایاند که روان خواننده را برمی انگیزد . اینجا است که فریدون بعنوان يك پدر دل سوز و مهربان مشخص میشود ، اینجا است که خواننده در اعجاز شاهنامه محو میشود ، و اتفاقا درست همین جا را آقای دکتر یارشاطر حذف کرده اند .

شاید بنظر ایشان چشم پوشیدن از یکی دو بیت که به اصل داستان لطمه نمیزند جایز باشد . ولی همین باعث شده است که در شاهنامه منشور آقای دکتر یارشاطر کاراکترها رنگ خود را از دست بدهند ، صفات متضاد آنها محو گردد و مثبت ها و منفی ها هر دو به صفر نزدیک شود .

.... انسانها از بسیاری جهات صفات مشترک دارند . صفتی یا صفاتی خاص آنها را از هم متمایز میکند . در داستان نیز رنگ هر قهرمان بهمین صفات خاص که ممکن است در چند گفتگو بیسان شده باشد مشخص میگردد .

اگر شما به این چند گفتگو توجه نکنید ، بسا قدری تیزی گفتار را بگیرید ، آنوقت شخصیت او را یکپاره محو کرده اید . مثال دیگری میزنیم ؛ داستان سوگ آور رستم و سهراب .

در صفحه ۱۴۴ چنین میخوانیم :

« روزی سهراب از نژاد همسالان خود برافروخته پیش مادر آمد و بتندی زبان

بجهت نمایشنامه های تاریخی خود شکسپیر نشده ، بلکه شاهکار او آن تراژدیهای است که قهرمانان را آزاد از قیدوبند حوادث عادی زندگیشان دوباره آفریده است . فردوسی هم بجهت سرودن تاریخ زندگی و حکومت انوشیروان و خسرو پرویز فردوسی نشده ، بلکه شاهکار او همان داستانهای است که از نظر تاریخی هیچ مدوکی برای اثبات آن وجود ندارد . رستم و سهراب افسانه ای او در مغز میلیونها انسان زنده اند.... در داستانهای فردوسی تصویر خودمان ، روحیات خودمان ، کشاکشها و برخورد های زندگی خودمان را میجوئیم ... مردم داستان رستم و اسفندیار را بالذت میخوانند یا در قهوه خانه ها از دهان نقل می شنوند ، و هیچ وقت نمی پرسند که آیا اسفندیار را میتوان با داریوش شاه هخامنشی یکی دانست ، یا با پادشاهان از سلسله پادشاهان شرقی ایران شعرد آندی پرسند چرا این همه وقایع در چنین مدت کمی اتفاق میفتد ، نمی پرسند که چرا زمان و مکان چنین مبهم و گنگ بیان شده است ... برای آنها رستم همیشه زنده است و با همان هیبت و روح و خصالی که شاعر آفریده زنده خواهد بود . تنها مثنوی تحصیل کرده شهری چنان ذوق زندگی را از دست داده اند که میخواهند فردوسی را با معیار راست و دروغ بودن داستانهای آن بسنجند .

... آقای دکتر یارشاطر روح شاهنامه

را در اثر خود زنده نکرده اند . مثلاً ، نویسنده داستان خونخواهی منوچهر را به نثر نگاشته است . حوادث همانگونه است که فردوسی بیان کرده و گفتگوها نیز تقریباً گفتگوهای نثر شده شاهنامه است . لیکن هر چه داستان فردوسی شورانگیز است ، بهمین نسبت داستان آقای دکتر شاطر بی حرکت مینماید . علت چیست ؟ ... علت آشکار است . نثر کننده داستانهای فردوسی نکته ای از ساختمان اصلی داستان را فرو نگذاشته ، اما آن جزئیات «خیلی جزئی» را که نارو بود احساسات بشری نامیده میشود از نظر دور داشته است ؛ و در نتیجه داستان فردوسی را بیان کرده بدون آنکه کاراکترهای آنرا پرورده باشد .

منوچهر ، نواده فریدون ، براهتمالی خود فریدون بکین خواهی ایرج بجنک سلم

یار شاطر میآورم. وفتیکه گرد آفرید بحیله از جنگ سهراب میگریزد، سهراب در پای باره بروایت داستان منشور چنین میگوید: «ای بر بچه‌ره، بمهر و ماه سوگند که گرد از بنیاد این دژ خواهیم انگیخت و آنرا با خاک یکشان خواهیم کرد. مگر پیمان نبستی که بامن راستی پیش گیری و دژ را بمن بسپاری و سبزه را بیکسو نهی؟ از آرزوی گه درمانده و بیجان شوی و راه چاره راندانی اندیشه کن.»

ولی در شاهنامه فردوسی سهراب چنین میگوید:

من این باره با خاک پست آورم

ترا ای ستمگر بدست آورم

باز باید گفت که آقای دکتر یار شاطر

داستان را درست بیان کرده ولی جان کلام

را از میان برده است. چرا سهراب به

گرد آفرید میگوید «ستمگر» و نمیگوید «ای

شوم بی»، «ای بد نشان» «ای اهرمن» و

دهها نسبتی که معمولا پهلوانان فردوسی

بدشمنانشان میدهند؟ این کلام حاکی

از درد عاشقی است که از معشوقه خود

شم دیده است. گرد آفرید بر سهراب ستمگر

شده و سهراب مغرور و سرکش نمیتواند بر

این شیو دخترا دشمنی بالاتر از ستمگر

بدهد.

این مثالها و بسیار مثالهای دیگر

نشان میدهند که کاراکترهای شاهنامه

شناخته نشده‌اند و دقیق روانی و احساسات

پهلوانان مؤرد توجه نبوده است.

حال این گردید به سر آغاز مقاله آقای

امیری که میفرمودند «نوشتن داستانهای

شاهنامه با این شیوه کار هر کسی نیست

نویسنده‌ای میخواهد صاحب ذوق گه

نثر فارسی را بتواند با فصاحت و زیبایی

بنویسد.

البته، با این «شیوه»، همین است

که ایشان میگویند؛ ولی اگر کسی بخواهد با

شیوه فردوسی داستان بنویسد، باید

علاوه بر فصاحت نثر صفت دیگری هم

داشته باشد، و آن شناخت روان انسان

و شناخت گردش زندگیست.

من میتوانم صفت داستانهای آقای

دکتر یار شاطر را چنین بیان کنم: «حفظ

استخوان بندی داستان فردوسی مو بمو،

و گشتن روح داستان سر تا پا.» اینک

برگشاد که من در همه هنرها بر همگنان برتری دارم ... اما نژاد خود را نمی دانم و پدر خویش را نمی شناسم. چون همسالگان بپرسند فرزند کیستی چه پاسخ دهم؟ اکنون یا این راز را بر من بگشا و نژاد مرا آشکار کن، یا دیگر از من مهر و سپاس چشم مدار.»

از نظر داستان این سخن ایرادی ندارد.

ولی از نظر تشخیص کاراکتر سهراب آنچه

آقای دکتر نوشته اند گمراه کننده است.

سهراب به مادر خود گفته بود

... گستاخ، با من بگوی:

که من چون همسالگان برترم،

همی با آسمان اندر آید سرم،

ز تخم کیم، از کدامین گهر؟

چه گویم، جو پرسدگی از پدر!

این توصیف جوانی است مغرور و بر

نیرو و پر حرارت که آسمان را هم نمیتواند

بالای سر خود ببیند. میخواهد بداند پدرش

کیست. میخواهد از پاکدامنی مادرش آگاه

شود. در طبع او غرور و سرکشی چنان شعله

میزند که بمحض ظنن شدن سراغ مادرش

میرود و با علاقه شدیدی که بمادر دارد (و این

علاقه در داستان آشکار میشود) چنین تشبیر

او بانگ میزند، و مسلم است که اگر لکه

ننگی بردامتش ببیند بی گفتگو او را نابود

خواهد کرد. ملاحظه می کنید که فردوسی

با یک جمله «گستاخ بامن بگوی» با چه قدرتی

خصلت سهراب مغرور و پر نیرو را میتراپاند؛

می بینید که در معرفی قهرمان داستان خود تا

چه حد دقت داشته است!

برای آقای دکتر یار شاطر مهم این

است که داستان در چارچوبه گفتار فردوسی

بیان شود. ولی این تمام کار نیست. هر

کاراکتری بیانی متناسب با خصلت خود

دارد. سهراب وقتی که بمادرش ظنن شود

چنین تند سخن میگوید، ولی اگر بجای

سهراب کس دیگری مثلا سیاوش بود نوعی

دیگر میگفت. مثلا میگفت: «مادر، مرا از

این گمان ناروا ببخش. دامن پاک ترا لکه ای

نیالوده، ولی تاد لرنج کشیده ام آرام گیرد،

مرا از نام و نشان پدر آگاه گردان.»

ممکن است جمله من غلط و حتی خنده آور

باشد، ولی بهر حال مثال نیست از اینکه یک

موضوع در دهان دو کاراکتر مختلف چگونه

باید بیان شود.

باز مثال دیگری از کتاب آقای دکتر

کسی برای نوشتن شاهنامه منثور صالح بود، تنها بانتشار متن اصلی شاهنامه و تلخیص آن همت گماشت و هیچگاه بفکر بنشر در آوردن آن نیفتاد. از آقای دکتر یار شاطر، استاد محترم، عاجزانه تقاضا داریم از اینکار در گذرند و بنحو دیگری در اشاعه شاهنامه بکوشند.

ارسلان پوریا

این سوال پیش می‌آید که اصلا چه احتیاجی به نثر کردن داستانهای شاهنامه هست؟ خواندن داستان رستم و سهراب از روی متن اصلی برای هر فارسی زبان باسوادی امکان دارد، خاصه که خواندن نثر آقای یار شاطر هم از آن ساده تر نیست. پیش از اینهم کسانی بفکر شاهنامه و ترویج آن بوده اند. مرحوم محمد علی فروغی، که خود استاد مسلم نثر فارسی و پیش ازهر

کنز و کاو در کتابهای خیلی جدی

شعله های جاویدان

مجموعه شعر

اثر: م - ص - هوردل متخلص به «ناطق حق»

سبک گوینده

«من سعی کرده‌ام در هر وزن و بهر سبک و یا جور کردن هر گونه لفظ و معنی و قافیه باشد مقصود اساسی خود را که کشف حقیقت و دردنمائی و درمان دهی باشد بدون رعایت حفظ اصول فناتیک سبک شعر و قافیه پردازی و بدون رعایت خوش آمد هیچ فرد و افرادی و باز بدون رعایت اصل منحنی محافظه کاری بنظر انبوه جامعه انسانی برسانم.»

ص ۶ : مقدمه

از بهر ذکر آرمان سبب دردسر شدم

از حادثات دهر دگر خون جگر شدم
 باگردش زمان خیره عجب خیره سر شدم
 مولود حوادثام و پیر سوانح روزگار
 در مکتب حوادث ایام استادتر شدم
 از دست چرخ ستمگر چونم استخوان و پوست
 ز آهنگ ساز حادثه ها درس زبر شدم